

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و چهل و سوم





آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۶۶ گنج حضور:

ز آخورِ ثور برانیم سوی برج اسد  
چو اسد هست چه با گله گاو آمیزیم؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

زنده شدن به جنس اصیل خود و شادی بی سبب، از زندگی کردن در جهان اما جدا و با نچسبیدن به جهان میسر است.

وقتی که دست از خواسته‌های نفس اماره برداریم و زندگی و شادی را در تقلید و چیزهای ذهنی و طمع‌ها و شهوت‌ها نبینیم و به جنس اصیل و بی‌نهایت و زندگی وصل شویم و شادی بی‌سبب و آرامش را تجربه کنیم، می‌بینیم که چقدر بی‌خود و بی‌جهت وقت و زندگی را در ذهن و خواسته‌های من‌ذهنی تلف کردیم، در صورتی که بزرگی و عمق درونی ربطی به داشته‌ها و نداشته‌ها و یا چیزهای دیگر ندارد، ربطی به همسر داشتن و نداشتن ندارد، ربطی به زیبایی ظاهری ندارد، ربطی به پادشاه بودن ندارد، ربطی به مشهور بودن ندارد.

فقط شادی اصیل از درون می‌جوشد، چه دارا و یا چه فقیر فرقی ندارد، هر دو می‌تواند این شادی بی‌سبب را با تسلیم و یکی شدن با زندگی در خود روشن ببینند.

اندرین منزل هر دم حشری گاو آرد  
چاره نبود ز سر خر چو درین پالیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

تا وقتی من ذهنی وجود دارد، موانع هم وجود دارد، چه موانعی که در ذهن خودمان روشن می‌شود، چه موانعی که من‌های ذهنی دیگری برای ما روشن می‌کنند. پس در کل برای بیرون چاره‌ای نیست و نباید توقع داشت که دیگران موانع نسازند و یا مرکزشان عدم باشد و من‌ذهنی نداشته باشند و دنیا را برای ما جای بهتری کنند، نه، زیرا این وظیفه ما نیست و از قدرت کنترل ما خارج است. اما می‌توانیم من‌ذهنی و همانیدگی‌های خود را شناسایی کنیم و با پرهیز و صبر و شکر آن‌ها را به زندگی تحویل دهیم تا با تدابیر نیک خودش آن‌ها را جدا کند و همین‌طور در برخورد با من‌های ذهنی سکوت و سکون خود را با تسلیم و توکل به زندگی حفظ کنیم و تقلید نکنیم و هیجانات را شناسایی کنیم. مثلاً اگر در جمعی بازار خودنمایی گرم است خاموش شویم، و یا اگر کسی خشم و شهوت و گمراهی را به ما نشان داد، خاموش شویم و یا هر دیواری از نفس و من‌ذهنی در حال بلند شدن بود، آن را شناسایی کنیم تا خراب شود.

هر که نقص خویش را دید و شناخت  
اندر استکمال خود، دواسبه تاخت

ز آن نمی پرد به سوی ذوالجلال  
کو گمانی می برد خود را کمال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲ و ۳۲۱۳

-استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی  
-دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

وقتی علت درد و رنج و دست و پا زدن و نرسیدن به شادی حقیقی را متوجه شویم و ایراد و همانیدگی و گدایی و شهوت خود را ببینیم و دست از چیزها و کسانی که به آنها چسبیده‌ایم و چنگ می‌زنیم برداریم و افراط و تفریط نکنیم و حد وسط داشته باشیم و با پرهیز و صبر و شکر و رضایت و توکل صددرصد زندگی کنیم، در هر وضعیتی و هر کشور که باشیم، درون ما روشن و عمیق و شاد و شاکر است.

اما اگر هنوز پافشاری می‌کنیم و دست از باورهای من‌ذهنی بر نمی‌داریم و دست و پا می‌زنیم و کنترل می‌کنیم و حرص می‌زنیم و تقلید می‌کنیم و قضاوت می‌کنیم و مقاومت داریم، یعنی تسلیم نشدیم و به عقل خرد بی‌نهایت کائنات توجه نداریم و از ادعا و شخصیت من‌ذهنی نمی‌خواهیم پیاده شویم، بنابراین درد می‌کشیم و افسردگی و اضطراب و تلف شدن را تجربه می‌کنیم.



وز سر ناز بگوئیم چه چیزید شما  
سجده آرند که ما پیش شما ناچیزیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۴۳

وقتی شادی بی سبب و بیست و چهارساعته و آرامشی را که با تسلیم و پرهیز و صبر چشیدیم، هر همانیدگی  
جدید و یا قدیمی که در ذهن روشن شود، با بی میلی نگاه کرده و پیش پا افتاده می بینیم، زیرا که تجربه لذات  
گذرا و خمارکننده و خشک کننده و اسیرکننده را شناسایی کردیم و این بینش باعث می شود همانیدگی و  
هیجانان دم خودشان را روی کول بگذارند و زود محو شوند.

خانه را مین روفتم از نیک و بد  
خانهام پرست از عشق احد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

برای زنده شدن و کوچک کردن من ذهنی و نفس امرکننده، باید متوجه باشیم که هیچ ساختاری و باوری لازم نیست، فقط صفر شدن و خالی شدن نیاز است، و کسی که متوجه این باشد، هیچ چیزی را در مرکز نمی گذارد، هیچ قضاوت و مقاومت و غیبت و بد و خوبی نمی کند، هیچ همانیدگی و چیزی را با چنگ و شهوت نمی خواهد، هیچ نگرانی و اضطرابی را راه نمی دهد، کنترل و نصیحت و مقاومت و می دانم می دانم را خاموش می کند. او احتیاجی به توجه دیگران و تعریف و به به شنیدن ندارد، او برای خودش کافی است و دیگران را هم به زندگی واگذار می کند و دخالتی در امور زندگی نمی کند و فقط روی خودش مراقبت دارد، تا ارتعاشی از جنس خرد زندگی باشد، تا به اصل اول و حقیقی برگردد.

هرچه بینم اندر او غیر خدا  
آن من نبود، بود عکسِ گدا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵

هرچه که به مرکز بیاید و بخواهد هشیاری ما را بدزدد و ما را در افکار فرو ببرد، کار من ذهنی و من قلبی است. نفس امرکننده شهوت خیلی چیزها را دارد، شهوت حرف زدن و توجه طلبی، کنترل کردن، تنفر ورزیدن و انواع واکنش به وسیله حرف زدن و یا حرص و طمع و نگرانی و کم‌بینی دارد، ترس و اضطراب از دست دادن دارد، شهوت جر و بحث و جدل و غیبت کردن و تحمیل کردن دارد و شهوت هر چیز دیگری که بخواهیم آن را، یعنی مرکز ما اشغال شده و موضوع هرچه که باشد باید فعلاً از آن آگاه باشیم و با صبر و درد هشیارانه آن را ادامه ندهیم، تا قوه تشخیص اصیل ما را هدایت کند و مسیر حقیقی را روشن کند، باید متوجه باشیم که صبر قبل از هر چیزی مفید است، قبل از خرید چیزی، قبل از حرفی، قبل از واکنشی، قبل از عملی، قبل از حتی خود فکر و تصمیم صبر کنیم و ببینیم که آیا نفس امرکننده و من قلبی ما می‌خواهد یا زندگی و هشیاری حضور.

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر  
بر جای پا چون رست پر، دوران به آسانی کنم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱

با فضاگشایی پیوسته و عدم کردن مرکز با صبر و شکر و درد هشیارانہ و رضایت، از ذهن بیرون می‌آییم و سبک‌بال و آزاد می‌شویم، جوری که قدرت پرواز از روی هر مسئله و موضوع و اتفاقی پیدا می‌کنیم و به اصل حقیقی خود برمی‌گردیم و این یعنی دیگر کنترل من‌ذهنی کار نمی‌کند و امور را خرد بی‌نهایت کائنات سر و سامان می‌دهد و دیگر برای شادی و خوشی نیاز به گدایی و مقاومت و حس قربانی و دست و پا نیست؛ زیرا که شادی بی‌سبب و آرامش طبیعی و مستی ملایم حقیقی در ما روشن شده.

با سپاس از همه  
علی از تهران



خانم لیلا از شیراز



بسم الله

با سلام و درود فراوان به آقای شهبازی عزیز و عاشقان گنج حضور و با سپاس از زحمات شبانه‌روزی همه عزیزان

امتحان الهی:

در راه زنده شدن به زندگی، هر از گاهی و به هر طریقی، یک درد در ما بالا می‌آید. ممکن است یک شخص یک چیزی به ما بگوید، یا یک فکری در ما بالا بیاید و یا هر چیز دیگری. اولین چیزی که در این مواقع باید بدانیم، این است که مورد امتحان الهی قرار گرفته‌ایم. بنابراین سعی می‌کنیم با فضاگشایی، پیغام زندگی را دریافت کنیم، که کدام همانندگی مورد اصابت تیر حق قرار گرفته است. شناسایی کنیم، تا زندگی برای انداختن آن روی ما کار کند. در این امتحانات معلوم می‌شود که آیا ما به زندگی زنده شده‌ایم؟ به طور جدی روی خودمان کار کرده‌ایم؟ یا اینکه با یک سری حفظ ابیات مولانا، تنها به یک خرس مودب تبدیل شدیم؟ هر لحظه دردهای ناشی از امتحانات الهی ما را محک می‌زند که در حال حاضر کجا ایستاده‌ایم، در سمت زندگی یا سمت من‌ذهنی؟!

گر تو نقدی یافتی، مگشا دهان  
هست در ره، سنگهای امتحان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۳

مولانا می فرماید: تازه اگر چیزی از معرفت حق به تو رسیده، باز حرف نزن، چون خداوند دائم ما را امتحان می کند.

گفت یزدان: از ولادت تا به حین  
یفتنون کل عام مرتین

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۵

—حین: مرگ

—«خداوند فرمود: انسان از هنگام تولد تا مرگش مورد امتحان قرار می‌گیرد. آدمیان هر سال، دوبار امتحان می‌شوند.»



امتحان در امتحان است ای پدر  
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

-خود را مخر: خودپسندی مکن، خواهانِ خود مشو.

و این آیه مورد نظر مولانای جان در مورد امتحان است:

«أُولَآ يَرُونَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ.»

«آیا نمی بینند که آن ها در هر سال یک یا دوبار در برابر آزمایش حق قرار می گیرند. اما توبه نمی کنند و متذکر نمی شوند.»

—قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۲۶

«هین به کمتر امتحان خود را مخر» یعنی خداوند دائم ما را با امتحاناتش، محک می زند و زود باور نکن که به کمال رسیده ای.

طبق آیه قرآن، خداوند از تولد تا مرگ در حال امتحان کردن ما هست. در هر لحظه و با هر فکری ما امتحان می‌شویم. بنابراین بلافاصله بعد از هر بار که به ذهن می‌رویم و از زندگی فاصله می‌گیریم، باید توبه کنیم و ذکر خدا را به یاد بیاوریم. یعنی استغفار کنیم و زندگی را در مرکزمان قرار بدهیم. بنابراین باخواندن مداوم ابیات مولانا، مثل بیت زیر:

هین قرائت کم کن و خاموش باش و صبر کن  
تا بخوانم عین قرائت کنم نیکو شنو

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۰۴

و هم چنین با خواندن آیات قرآن مثل:

« ... وَأَفْوِضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ »

« ... من کار خود را به خداوند واگذار می‌کنم، که او به بندگانش بیناست. »

—قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۴۴

«... حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»

« خداوند برای من کافی است.»

—قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۳

ذهن را خاموش کنیم و زندگی را در مرکزمان قرار بدهیم، تا از امتحانات الهی سربلند بیرون بیاییم.

—با تشکر  
—لیلا از شیراز



خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۷۳۳ دیوان شمس مولوی از برنامه ۹۷۲ گنج حضور

ای وصل تو آب زندگانی  
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

مولانا با این غزل زیبا دست ما را می‌گیرد و به زندگی وصل می‌کند. از خود پرسیم چرا انقدر نگرانیم و درد می‌کشیم؟ چرا با این که تشنه آب حیات و نیروی زندگی هستیم فضا باز نمی‌کنیم و با تدبیر عقل جزوی از همانیدگی‌ها آب می‌خواهیم؟ آب خواستن از چیزهای بیرونی، سرابی است که ما را در خشکی ذهن هلاک می‌کند. اگر می‌خواهیم از توهمات من‌ذهنی خلاص شویم، باید فضا باز کنیم و بگوییم من نمی‌دانم تا عقل زندگی دستمان را بگیرد و ما را از مقاومت و پنجه زدن با قضای الهی نجات دهد.

از دیده برون مشو، که نوری  
وز سینه جدا مشو، که جانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

دید هوشیاری جسمی غلط است، زیرا با عینک همانیدگی می بیند و از نور زندگی محروم است، اگر می خواهیم با نور خدا ببینیم، باید عینک ها را برداریم و سینه را شرح دهیم.



آن دم که نهان شوی ز چشمم  
می نالد جان من نهانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

اگر یک بار طعم فضاگشایی را بچشیم، دیگر به سبب‌سازی ذهن نمی‌رویم و از او دور نمی‌شویم و اگر اشتباه کنیم می‌فهمیم که عدم را گم کردیم، با من ذهنی کوریم و مسبب را نمی‌بینیم، پس حقیقت نهان می‌شود و درد می‌کشیم.

من خود چه کسم که وصل جویم؟  
از لطف، توأم همی کشانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

وقتی زندگی به صورت عدم و ۹۹٪ در من روان است و بدنم را اداره می کند، من که هستم که با عقل جزوی بگویم چگونه به خدا وصل باشم؟ نیروی زندگی است که مرا از جهت های دنیا جمع می کند و به بی جهات و عدم می کشاند، این لطف و رحمت زندگی با صبر و خاموشی صورت می گیرد.

ای دل، تو مرو سوی خرابات  
هرچند قلندرِ جهانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

مولانا از زبان زندگی به هر دلی می گوید که با من ذهنی به خرابات نرویم. حتی اگر خود را قلندر می دانیم و یا پول زیاد و مقام آن چنانی داریم، باید بدانیم که این ها در خرابات جایی ندارد. آن جا جای عاشقانی است که شراب وصل می نوشند و با قدرت عدم بر علیه همانیدگی ها شورش می کنند. در غزل ۲۸۱۷ داشتیم «هله ای دیده و نورم گه آن شد که بشورم.»، پس وقتی با چشم عدم می بینیم، هر لحظه بر علیه همانیدگی ها شورش می کنیم.

کانجا همه پاک باز باشند  
ترسم که تو کم زنی، بمانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

-کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن

خرابات که فضای یکتایی است، جای پاکبختگانی است که از برد و باخت و بی‌مرادی‌ها نمی‌ترسند. آن‌ها مشتاقانه برای تعظیم خدا، من خود را خوار می‌کنند تا به زندگی زنده شوند. من ذهنی که بر اساس خواستن، خود را می‌تند، نمی‌تواند خم شود، بنابراین در کمی و زندان ذهن می‌ماند.

ور زآنکه روی، مرو تو با خویش  
درپوش نشان بی‌نشانی

اگر می‌خواهیم به خرابات عدم پناه ببریم باید من‌ذهنی را صفر کنیم و بگوییم من کسی نیستم و هیچ نمی‌دانم و با ذهن به دنبال نشانه‌ها نرویم، فضا باز کنیم تا حجاب همانیدگی‌ها کنار بروند و با تن پوش حضور، بی‌نشان را بیابیم.

مانند سپر مپوش سینه  
گر عاشق تیر آن کمانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

اگر ادعا می‌کنم که عاشقم باید بی‌سپر باشم و مثل کمان خم شوم و بدون پندار کمال و توقع از جهان بیرون، در مقابل بی‌مرادیه‌ها فضا باز کنم تا او به همانیدگی‌هایم تیر بزند.

پرسید یکی که عاشقی چیست؟  
گفتم که می‌رس ازین معانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

من ذهنی می‌پرسد عشق چیست؟ خدا چیست؟ آیا بی‌نهایت در ذهن می‌گنجد؟ آیا می‌شود سکوت و خلأ را معنی کرد؟

اگر نپرسیم و فضا باز کنیم، تبدیل هوشیاری صورت می‌گیرد و آنچه که نهان است برای دل بی‌حاصل من ذهنی، آشکار می‌شود.

آنکه که چو من شوی بینی  
آنکه که بخواندت، بخوانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

وقتی با ذهن سوال نکنیم و مواظب باشیم چیزی به مرکزمان نیاید، از جنسی می شویم که روز الست بودیم، با او یکی می شویم و زندگی ما را می خواند. اگر او ما را بخواند، مقدس می شویم، خود را می شناسیم و قرآن خود را می خوانیم.

مردانه درآ، چو شیرمردی  
دل را چو زنان چه می طپانی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

-طپاندن: مضطرب کردن، ترساندن

در این جا مرد اصل ما است، وقتی می توانیم شیرمردانه به همانیدگی ها حمله کنیم، چرا مثل زن که نماد من ذهنی است، در مقابل تیرهای زندگی مقاومت می کنیم و می لرزیم که مبادا پندار کمال و ناموس بدلی مان به خطر بیفتد.



ای از رخ گلرخانِ غیبت  
گشته رخِ سرخ زعفرانی

گلرخانی مثل مولانا به ما نشان می‌دهند که چگونه با انداختن همانیدگی‌ها و خوار کردن من‌ذهنی، رخشان زعفرانی شده و شادی بی‌سبب را یافتند. آثار مولانا نعره «لاضیر» است، تا بدانیم اگر به نیروی غیب و فضای گشوده ایمان بیاوریم، ضرر نمی‌کنیم.

ای از هوسِ بهارِ حُسنت  
در هر نفسِ دمِ خزانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

همهٔ انسان‌ها در هوای زنده شدن به زندگی، دلشان می‌تپد و در خزان ذهنشان تشنهٔ آب حیات هستند، پس بیاییم از مولانا فضاگشایی را بیاموزیم و بهار دل و شکوفایی گل حضورمان را ببینیم.

ای آنکه تو باغ و بوستان را  
از جور خزان همی رهانی

ای خدا سپاس که با بی مرادی‌ها، خزان همانیدگی‌ام را به هم ریختی، تا فضا باز کنم و در باغ دلم تخم عشق  
بکارم و از جور و ستمی که به خودم می‌کردم رهایم کردی.

ای داده تو گوشت پاره‌ای را  
در گفت و شنود ترجمانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

با من ذهنی هر گفت و شنودم حول محور تایید و توجه مردم می‌گشت، ولی با لطف و کشش زندگی توانستم  
من ذهنی‌ام را خوار کنم، تا تو از طریق من با صدهزاران ترجمان سخن بگویی.

ای داده زبان انبیا را  
با سرِ قدیم همزبانی

ای خدایی که از طریق بزرگان و انبیا اسرار الهی ات را بیان می کنی تا دیگر انسان ها بفهمند که با خاموشی و صبر می توانند همزبان زندگی شوند.

ای داده روان اولیا را  
در مرگ حیاتِ جاودانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

ای خدایی که روح را در ما دمیدی و از طریق اولیا به ما توحید را آموختی تا به من ذهنی بمیریم و جاودانه شویم، روح جاودانه مولانا است که نور تو را به جهان می تاباند.

ای داده تو عقل بدگمان را  
بر بامِ دماغ، پاسبانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

-دماغ: مغز

ای خدایی که نور نظرت هوشیاری جسمی ما را به هوشیاری نظر تبدیل کرد تا بتوانیم مثل پاسبان از بالای ذهن ناظر فکر و عملمان باشیم.

ای آنکه تو هر شبی ز خلقان  
این پنج چراغ می ستانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

-پنج چراغ: پنج حس ظاهر

ای خالق و آفریننده که می بینی مخلوق چگونه با پنج حس، چراغ ذهنش را روشن می کند و با قضاوت و غلط دیدن‌ها، جهان را تخریب می کند، خدایا نور تو است که شمع ذهن را خاموش می کند تا ما از خواب گران دنیا بیدار شویم.

ای داده تو چشمِ گلرخان را  
مخموری و سحر و دلستانی

ای خدا تو گلرخانی مثل مولانا را به خودت زنده کردی و به او سحر حلال آموختی، تا سحر و جادوی من ذهنی را دفع کند و چنان دلها را بستاند که از کودک یک ساله تا سالمند نود ساله مشتاق غزلیات و سروده های مثنوی باشند.

ای داده دو قطره خون دل را  
اندیشه و فکر و خرده دانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳  
-خرده دانی: نکته دانی

خدایا تو به ما آموختی که می توانیم خون دل را با فضاگشایی و آب حیات بشوریم و به عشق تبدیل کنیم و تیزنظر و هشیار باشیم.

ای داده تو عشق را به قدرت  
مردی و نری و پهلوانی

خدایا چه قدرتی در فضای گشوده است که پر عشق را می‌جنباند و به ما شجاعتی می‌دهد که بر چیزهای دنیا  
نلرزیم و پهلوانی کنیم.

این بود نصیحت سنایی  
جان باز، چو طالبِ عیانی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

نصیحت سنایی این بود که گفت: بمیرید قبل از این که بمیرید. ما انسان‌ها که طالب وصل او هستیم و دین ما  
دیدن روی اوست، پس باید جان قلبی من‌ذهنی را ببازیم تا عین زندگی شویم.

شمس تبریز، نور محضی  
زیرا که چراغ آسمانی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳

وقتی پر عشق می‌جنبد راه آسمان درون باز می‌شود و آفتاب حضور بالا می‌آید و این نور خالص است که می‌توانیم زمین ذهن و آسمان درون را درست ببینیم.

با عشق و احترام  
دیبا از کرج





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید